

شورانگیزی در مثنوی مولوی

اثر: دکتر علی محمد مؤذنی

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۰۷ تا ۳۲۲)

چکیده:

بی شک تراوش‌های اندیشه به عواملی بستگی دارد که بتواند ذهن و زبان و سبک بیان سخنور را تحت تأثیر قرار دهد و ممیز هنجار سخن او با سخن گویندگان دیگر شود.

در مثنوی مولوی نیز انگیزه‌های گوناگونی مایه شورانگیزی تعابیر عارفانه می‌شود که خود در حوزه سبک شناسی آثار مولانا قابل تأمل بسیار است. از این گونه عوامل می‌توان به سیمای پیامبر اکرم (ص)، حضرت علی (ع)، حسام الدین چلیبی، شمس تبریزی و... اشاره کرد و جلوه‌های نور، عشق، خورشید، آتش و... را در تبیین تعابیر بلند مولانا در زمینه‌های گوناگون دید. این مقاله به اختصار گونه‌هایی از این موارد را در مثنوی نشان می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: شمس، نور، خورشید، حسام الدین.

مقدمه:

هیجان‌های روحی و جوشش عشق در جان مولانا، نمایشگاه حیرت‌انگیزی از احساسات او پرداخته است که در آن جز تعبیرات تازه و معانی بدیع نتوان یافت. این احساسات تند و عواطف سرکش مولانا است که ابداع‌های لفظی و معنوی را در دیوان و مثنوی معنوی او سبب شده است و تشبیهات و استعارات و تعبیرات عرفانی مألوف ذهن اوست که مثنوی را دراز دامن کرده است تا آنجا که با درک همین تعبیرات و تشبیهات می‌توان مسائل پیچیده و غامض مثنوی را تحلیل کرد. این راز سر به مهر عالم هستی است که روح پر تخیل و جان بی تاب مولانا را این گونه در جوشش عشق معنی آفرین کرده و از او انسانی کمال جوی پرورده است که در تنگنای آداب و رسوم مستقر نتواند شد.

طایر هیجان‌های روحی او در فضای مرموز و رؤیاهای زندگی چنان بال گشوده که از فراز عقل متفکران گذشته است. آفتاب وجود سحرانگیز شمس آن گونه در فضای جان مولانا تابیده است که تمام تصوّرات اضطراب‌انگیز غیر عشق را می‌سوزاند و او را در معراج روحی برتر از ماه و ستاره می‌نشانند. مولانا در گرمی این پروازهای روحی، همه تعصّب‌ها و تهذب‌های جهان مادی را می‌سوزاند و همه تنگ نظری‌ها را نادیده می‌انگارد و به یک سو می‌نهد.

مولانا در غلیان عشق بر آن است که انسان را از اسارت عقل برهاند، در جان او شراره‌ای از نور مطلق زبانه می‌کشد و همه زوایای اندیشه او را روشن می‌کند و آن نور محدودی است که آفتاب‌های بی‌شمار عالم هستی از آن فروزان می‌شوند و جلال‌الدین در این هیجان‌های رمز آلود، تصویر یک سیر صعودی را در ذهن نقش می‌بندد و مرغ جانش در عالم بی‌رنگی بال می‌گشاید. هر چند طایر اندیشه مولانا پیوسته تحت تأثیر تداعی‌های گونه‌گون به هر سوی در پرواز است اما انگیزه‌های دیگری که منحصر به اوست، آن چنان وجود او را فرا می‌گیرد که به یکبارگی عنان

سخن را از کَفَش می‌گسلاند که موجب پدید آمدن سبکی نو "سبک هیجانی" می‌گردد. نگارنده بر آن است که در این مقاله به اختصار جلوه‌هایی از این حالات را نشان دهد.

نقش شمس تبریزی در برانگیختن شور در مثنوی:

مولانا از آن هنگام که با شمس پیوست تا پایان عمرش، سر در گرو عشق او نهاده بود، هر چند حسام الدین چلبی به وسایل گونه‌گون می‌خواست درد توانفرسای جدایی را تسلی بخشد میسر نمی‌شد، زیرا اندیشه شمس بود که سبب انقلاب درونی مولانا شده بود. به هر حال مولانا با اندک مناسبتی از ذکر کلمات خورشید، شمس و آفتاب، خاطره شمس را در دل زنده می‌دارد و این خاطرات سبب بیان معارف شگرفی می‌شود و در همه حال سررشته هدایت را به دست حسام‌الدین می‌سپارد. لذا از عناصر ممتاز و مؤثر در اندیشه تداعی‌گر و معنی‌آفرین مولوی که آمیخته با شور و جذبه و احساسات است وجود شمس تبریزی است. در چنین اشعاری یک تمایز و برجستگی با سایر اشعار مشاهده می‌شود مثلاً در دفتر اول در داستان شاه و کنیزک وقتی پزشک الهی، نشانه‌های بیماری را در کنیزک بررسی می‌کند و در می‌یابد که بیماری او از ناحیه عشق است با به میان آمدن سخن عشق اندیشه او منقلب شده و خود را در باز نمودن و شرح عشق عاجز و شرمنده می‌بیند و سخن را در این مورد نارسا، لذا بیان‌گر عشق را هم خود عشق می‌داند:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

اما سخن در اینجا پایان نمی‌پذیرد و ذهن مولانا از آفتاب به شمس و از شمس به شمس تبریزی و غربت او و ... میل می‌کند و حالتی از وجد به او دست می‌دهد که در نوشتن کلمه عشق قلم بر خود می‌شکند و حتی یک رگ خویش را هم هشیار نمی‌بیند و بنابراین ادامه آن را به زمانی دیگر وامی‌گذارد. در اشعار این قسمت

حالت و جذّابیتی حاکم است که امواج این شور و هیجان خوانندگان و مخاطبان را هم در بر می‌گیرد:

عاشقی گرزین سر و گرزان سرست

عاقبت ما را بدان سر رهبرست

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشن گرس

لیک عشق بی زبان روشن ترست

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت...

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد

می‌توان هم مثل او تصویر کرد

شمس جان کو خارج آمد از اثر

نبودش در ذهن و در خارج نظیر

در تصوّر ذات او را گنج کو

تا در آید در تصوّر مثل او

چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان سر در کشید

واجب آمد چونکه آمد نام او

شرح رمزی گفتن از انعام او

این نفس جان دامنم برتافتست
بوی پیراهان یوسف یافتست...
من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
فته و آشوب و خونریزی مچو
بیش ازین از شمس تبریزی مگو...

(مولوی، مثنوی، ۱۳۶۶، ۱۱-۹/۱)

در خلال داستان حسد ورزیدن غلامان بر ایاز و اعتراض آنها به سلطان محمود که چرا جامگی و مشاهره او برابر با چهل امیر است، مولانا در برتری ایاز داد سخن می دهد و با مقایسه کردن دو چیز همانند، برتری یکی بر دیگری را از جنبه های گوناگون به اثبات می رساند و با تلمیح به حدیث "أَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي" (احادیث مثنوی، ۱۳۶۱، ص ۸۸)، غذای اولیاء و انبیا را با غذای دیگران مقایسه کرده تا استحقاق و شایانی ایاز را به آنها بنمایاند، اما تداعی ذهن و اندیشه ناآرامش، وی را به قران ستارگان و قران خون که ناشی از تأثیر تابش خورشید است کشانیده تا به شمس تبریزی می رسد و با اشعاری برآمده از جان شعله ور و دل بی تاب درد توانفرسای فراق شمس را آشکار می کند و جدایی از او را ناممکن دانسته و علاج این واقعه را از حسام الدین می طلبد:

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ... باز گردد شمس می گردم عجب | هم زفر شمس باشد این سبب |
| شمس باشد بر سببها مطلع | هم از و حبل سببها منقطع |
| صدهزاران بار ببریدم امید | از که از شمس این شما باور کنید |
| تو مرا باور مکن کز آفتاب | صبر دارم من و یا ماهی ز آب |

ورشوم نومید، نومیدی من
 مازعشق شمس دین بی ناخیم
 عین صنع آفتاب است ای حسن...
 ورنه ما این کور را بینا کنیم
 هان ضیاءالحق حسام الدین توزود
 داروش کن کوری چشم حسود
 (مثنوی، ۳۰۷ / ۲)

تأثیر سیمای پیامبر اکرم (ص) در اندیشه مولانا:

یکی از عوامل مؤثر در اندیشه مولوی و آفرینش معانی شگرف در مثنوی وجود بی همتای پیامبر اکرم است در بسیاری از جاها در مثنوی وقتی رشته سخن بر اثر تداعی‌ها به پیامبر اکرم (ص) کشیده می‌شود باز سبک مثنوی تغییر می‌یابد و خروج اندیشه و سخن به وضوح آشکار می‌گردد و دلدادگی و شیفتگی مولانا در اشعار بروز می‌کند و با اندیشه‌ای برافروخته از آتش عشق در نعت پیامبر، سخن را به اوج می‌کشانند ولی در آن حالت نیز خود را در بر شمردن مکارم اخلاق حضرت ناتوان دیده و گوید: شرح این غالب نگنجد در دهان"، اما ناامید نمی‌شود و به قدر رفع تشنگی از آب دریای لطف پیامبر دست نمی‌کشد. در دفتر ششم در ادامه بیان غزوات پیامبر در فتح مکه و سایر جنگ‌ها اضافه می‌نماید که پیامبر در دو جهان پیروز است و نیازی به این دنیا که به تعبیر خود حضرت «الدنیا جیفه و طلباها کلاب» (فروزانفر، احادیث مثنوی، ۱۳۶۱، ص ۲۱۶) است ندارد و بنابراین این اشعار ضمن اینکه سبک تداعی‌های خاص مولوی را دارد از تضاد و جنگ در عالم به جنگ و غزوات پیامبر (ص) گریز می‌زند و با تلمیح به احادیث وابسته بدان، سخن ادامه می‌یابد، کلام و سبک و شیوه سخن در مثنوی رنگ و بو و نشاط تازه‌ای می‌یابد:

... جنگ‌ها بین کان اصول صلح‌هاست

چون نبی که جنگ او بهر خداست

غالبست و چیر در هر دو جهان

شرح این غالب نگنجد در دهان

آب جیحون را اگر نتوان کشید

هم ز قدر تشنگی نتوان برید...

(مثنوی، ۲۷۴ / ۶)

ختم‌هایی کانیا بگذاشتند

آن بدین احمدی برداشتند

قفل‌های ناگشاده مانده بود

از کفِ انافَتَحْنَا برگشود...

بازگشته از دم او هر دویاب

در دو عالم دعوت او مستجاب...

درگشادِ ختم‌ها تو خاتمی

در جهان روح بخشان خاتمی

هست اشارات محمد المراد

کل گشاد اندرگشاد اندرگشاد

صدهزاران آفرین بر جان او

بر قدم و دور فرزندان او

آن خلیفه زادگان مقبلش

زاده‌اند از عنصر جان و دلش

گرزبغداد و هری یا از ری‌اند

بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند

شاخ گل هر جا که روید هم گلست

خمّ مل هر جا که جوشد هم مُلست

گر ز مغرب بر زند خورشید سر

عین خورشیدست نه چیز دیگر...

(همان، ۲۸۰ / ۶)

شخصیت بی همال حضرت علی (ع) و بیان ذکر فضایل او به ویژه در داستان معروف مبارزه او با یک پهلوان در آوردگاه در نهاد مولانا شوری بر می انگیزد که امواج آن دامنه مثنوی را فرا می گیرد و مخاطبان را تحت تأثیر قرار می دهد. آنگاه که حضرت بر هماورد چیره شده و با آختن شمشیر قصد کشتن او را دارد، پهلوان از فرط خشم آب دهان به صورت امیرالمومنین می اندازد و از آن جاکه، طبیعت بشری است گویا حضرت، اندک ملالی در خود حس می کند و از این رو کشتن وی را به تأخیر می افکند تا جهاد فی سبیل الله با خواهش های نفسانی آلوده نگردد در بین مناظره ای که بین حضرت و پهلوان رخ می دهد، مولانا ضمن برشمردن برخی از فضایل حضرت روی سخن را به سوی افلاک می کشاند تا جایی که سخن آنچنان باریک و دقیق می شود که مخاطبان را تاب شنودن و درک آن نیست و ناگزیر از پایان دادن به سخن خویش است:

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست

(همان، ۲۳۴ / ۱)

در این اشعار که قسمتی از آن ذکر می شود حالتی از جذب و شوق نمودار است:

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| در مروّت خود که داند کیستی | ... در شجاعت شیر رّانیستی |
| کآمد از وی خوان و نان بی شبیه... | در مروّت ابر موسیّی به تیه |
| شمّه ای واگو از آنچه دیده ای | ای علی که جمله عقل و دیده ای |
| آب علمت خاک ما را پاک کرد... | تیغ حلمت جان ما را چاک کرد |
| چون شعاعی آفتاب حلم را | چون تو بایی آن مدینه علم را |

باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفواً احد...

(همان، ۲۳۱-۲۲۹/۱)

آن‌گاه حضرت پاسخ می‌دهد:

گفت تیغ از پی حق می‌زنم بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا...
رخت خود را من زره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم...
سایه‌ام کد خدایم آفتاب حاجب من نیستم او را حجاب
که نیم، کوهم، زحلم و صبر و داد کوه را کی دریابد تند باد...
کوهم و هستی من بنیاد اوست ورشوم چون گاه بادم باد اوست
جز به باد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سر خیل من

(همان، ۲۳۴-۲۳۳/۱)

و پس از اینکه مولانا سلسله سخن را به درازا می‌کشاند به صراحت اسرار آن را از زبان علی (ع) توأم با شور آشکار می‌کند:

گفت امیرالمومنین با آن جوان که به هنگام نبرد ای پهلوان
چون خدو انداختی در روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندکار حق نبود روا
تو نگاریده کف مولیستی آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم به امر حق شکن بر زجاجة دوست سنگ دوست زن
سپس پهلوان پس از شنیدن پاسخ از زبان علی (ع)، ضمن پذیرفتن فضایل حضرت می‌گوید:

... تو ترازوی احد خو بوده‌ای

بل زیانه هر ترازو بوده‌ای...

(همان، ۲۴۴/۱)

مولانا در دفتر دوم با طرح داستانی که شخصی بوته خاری را در رهگذر عام می‌کارد و پس از نشو و نما باعث آزار مردم می‌شود، اندیشه تداعی گرش از خار، به رذایل اخلاقی که انسان را آزار می‌دهد و مانع سعادت است متوجه می‌شود و مخاطبان را هشدار می‌دهد که مثل آن شخص ریشه کن کردن خار را به تأخیر نیندازید و تا مهلت باقی است و هنوز خار رذایل اخلاقی در نهاد شما کاملاً ریشه ندوانیده و استوار نشده است ریشه کن کنید درست همانند حضرت علی (ع) که در استوار خیبر را برکند، سخنانش به اوج می‌رسد و اشعارش از یکنواختی خارج می‌شود و رنگ و بویی تازه از شور و شوق می‌گیرد و رشته سخن به تبدیل اخلاق کشیده می‌شود و با استفاده از آیه مبارکه «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» (قرآن کریم، بقره ۱۳۸) و تمثیل‌های دیگر به رنگ الهی درآمدن و خوی خدایی را پذیرفتن در استعداد و توان انسان میسر می‌داند:

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| ... تو که می‌گویی که فردا این بدان | که به هر روزی که می‌آید زمان |
| آن درخت بد جوان‌تر می‌شود | وین‌کننده پیر و مضطر می‌شود |
| خاربن در قوت و برخاستن | خارکن در پیری و درکاستن... |
| خار بن دان هر یکی خوی بدت | بارها در پای خار آخر زدت |
| بارها از خوی خود خسته شدی | حس نداری سخت بی حس آمدی... |
| با تبر برگیر و مردانه بزن | تو علی وار این در خیبر بکن |

(مثنوی، ۲/۳۱۴)

سپس با آوردن مثالهای گونه‌گون سخن را به تأثیر همنشینی سوق می‌دهد و می‌گوید:

... ای خنک زشتی که خوبش شد حریف

وای گل رویی که جفتش شد خریف

نان مرده چون حریف جان شود
زنده گردد نان و عین آن شود
همیزم تیره حریفِ نار شد
تسیرگی رفت و همه انوار شد
در نمکدان چون خیر مرده فتاد
آن خَرّی و مردگی یکسو نهاد
صبغة الله هست خمّ رنگ او
پسسه‌ها یک رنگ گرددانند رو
چون در آن خم افتد و گویش قم
از طرب گوید منم خم لا تلم
آن منم خم خود انالحق گفتنت
رنگ آتش دارد الا آهنست
رنگ آهن محو رنگ آتش است
زآتشی می‌لافتد و خامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرّکان
پس انالّتار ست لافش بی‌زیان
شد زرنگ و صنع آتش محتشم
گوید او من آتش من آتشم...

(همان ۲/۳۱۹-۳۲۰)

پیرو مرشد نیز از عوامل مؤثر در تغییر سبک سخن مولانا است. زمانی که سلسله سخن به پیر کشیده می‌شود، اندیشه مولوی او را به ولی خدا و خدا و پیوستگی او به دریای حقیقت می‌کشاند و سلسله تداعی‌های دیگری به آیات و قصص قرآنی حال و هوای خاصی را در مثنوی ایجاد می‌کند و کسانی را که تردیدی در ایجاد

کرامات و کارهای خارق‌العاده اولیادارند با تازیانه سخن متقاعد می‌کند. ستیزه‌جویی با اولیاء را جنگ با خدا می‌داند. چراکه وجود آنان مستغرق در وجود حق است. برای مثال ولی خدا را به سان خمیره‌ای تصور می‌کند که در دریای عظمت حق غرق است و آب دریا بدان پیوسته است و این در حالی است که وی چون قطره‌ای به دریای حق واصل شده است. مخالفت ورزیدن مردم با حضرت نوح (ع) که در آغاز دفتر ششم مثنوی آمده است سبب شده است که مولانا از حدیث «لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرًا مِنْ أَلْفٍ مِثْلِهِ أَلَّا الْإِنْسَانَ الْمُؤْمِنُ» (فروزانفر، احادیث مثنوی، ۱۳۶۱، ص ۱۸۴) الهام‌گیرد و ثابت کند که چگونه حضرت نوح یک تنه در برابر مخالفان ایستادگی می‌کرد و خشم و کینه فراوان مدعیان را با لطفی که از خداوند دریافت می‌داشت تلافی و بی‌اثر کند و چنانکه ملاحظه می‌شود در این اشعار نیز یک برجستگی خاص و تمایزی با سایر قسمت‌ها مشهود است:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ... قوم بروی سرکه‌ها می‌ریختند | نوح را دریا فزون می‌ریخت قند |
| قند او را بُد مدد از بحر جود | پس ز سرکه‌ی اهل عالم می‌فزود |
| واحد کالاف کی بود آن ولی | بلکه صد قرنست آن عبدالعلی |
| خم که از دریا درو راهی شود | پیش او جیحونها زانو زند |
| خاصه این دریا که دریا همه | چون شنیدند این مثال و دمدمه |
| شد دهانشان تلخ ازین شرم و خجل | که قرین شد نام اعظم با اقل |
| در قران این جهان با آن جهان | این جهان از شرم می‌گردد جهان |
| این عبارت تنگ و قاصر رتبتست | ورنه خس را با اخص چه نسبتست... |

(مثنوی، ۶/۲۷۲)

و آن‌گاه ضمن بر شمردن برخی از ویژگی‌های جهان مادی که بر چهار عنصر مُتضاد - آب، باد، آتش و خاک - استوار است، جنگ عقاید را منبعث از همان جنگ نهانی عناصر دانسته و معتقد است تا زمانی که انسان پایبند این جهان رنگ است،

ناگزیر از داشتن این جنگ است. اما اولیای حق چون ذره‌ای به خورشید و قطره‌ای به دریای حق می‌پیوندند و لذا جنگ با آنها را جنگ به منزله با خدا معرفی می‌نماید که این اشعار نیز رنگ و بوی تازه‌ای از شور و مستی دارد:

جنگ فعلی هست از جنگ نهان

زین تخالف آن تخالف را بدان

ذره‌ای کان محو شد در آفتاب

جنگ او بیرون شد از وصف و حساب

چون ز ذره محو شد نفس و نفس

جنگش اکنون جنگ خورشید است و بس

رفت از وی جنبش طبع و سکون

از چه از انا الیه راجعون...

(همان، ۶/۲۷۳)

موارد دیگری از این طرز سخن در مثنوی وجود دارد از قبیل داستان‌های مربوط به "ایاز و سلطان محمود"، "موسی (ع) و شبان" و ... که شور و مستی و جوشش اندیشه مولانا را تحت تأثیر قرار داده که در شیوه سخن پردازی او نمایان است که به علت اطاله کلام در این مقاله نمی‌گنجد و فعلاً از آنها چشم‌پوشی می‌شود.

فرود سخن در مثنوی و به سطح معولی برگشتن:

چنانکه قبلاً اشارت رفت عواملی باعث می‌آمد که اندیشه مولانا از فرش به عرش گراییده و در آن حالت سخن وی با شور و مستی خاص ادامه یابد اما انگیزه‌های دیگر سبب پایین آمدن آن از فراز و فرود می‌شدند. یکی از آنها زمانی است که مولانا خود از غرقاب اندیشه‌ای که در آن غوطه ور شده است به خود آید و مصلحت ببیند که به دلیل دراز شدن سلسله سخن و پوشیده نگهداشتن اسرار،

افسار سخن را به سوی دیگر هدایت کند:

این سخن را نیست پایان و فراغ ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ

(همان ۵/۵۰)

این سخن پایان ندارد کن رجوع سوی آن روباه و شیر و سقم و جوع

(همان ۵/۱۶۴)

شرح این کوتاه کن و رخ زین بتاب دم مزن و الله اعلم بالصواب

(همان ۱/۹۷)

این ندارد حد سوی آغاز رو سوی قصه مرد مطرب باز رو

(همان ۱/۱۲۶)

این سخن پایان ندارد هین بتاز سوی آن دو یار پاک پاک باز

(همان ۱/۱۸۹)

این حدیث آخر ندارد باز ران جانب هاروت و ماروت جوان

(همان ۱/۲۰۶)

مثنوی را چابک و دلخواه کن ماجرا را موجز و کوتاه کن

(همان ۶/۳۰۲)

و در موارد متعددی از اینکه مخاطبان، معانی و اسرار دقیق وی را بر نمی‌تابند از بیان اسرار و ادامه سخن سرباز می‌زند و به بیان مطلب و داستان دیگری می‌پردازد. این شیوه و سبک ضمن اینکه در پایان نی نامه آمده است به فراوانی در سرتاسر مثنوی به چشم می‌خورد:

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

(همان ۱/۳)

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندرجوی نیست

پست می‌گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول
(همان ۱/۲۳۴)

بعد از این باریک خواهد شد سخن کم کن آتش هیزمش افزون مکن
تا نجوشد دیگ‌های خرد زود دیگ ادراکات خردست و فرود
(همان ۶/۲۷۵)

چونکه با کودک سروکارم فتاد هم زیان کودکان باید گشاد
که برو کتاب تا مرغت خرم یا مویز و جوز و فستق آورم
(همان ۴/۴۳۱)

و این خود یکی از ترفندهای هنری مولوی است که بیان معارف و اسرار را تنها
برای اهلان و خوشحالان میسر می‌بیند که از میان نغمه‌های "نی" اسرارش را در
می‌یابند. اما به دلیل مصداق‌های زیاد در این مورد تنها به تعدادی از آنها اشاره
می‌شود:

سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
(همان ۱/۳)

اصطلاحات نیست مر ابدال را که نباشد زآن خبر اقوال را
(همان ۱/۲۱۰)

شرح می‌خواهد بیان این سخن لیک می‌ترسم زافهام کهن
فهمهای کهنه کوته نظر صد خیال بد در آرد در فکر
بر سماع راست هر کس چیر نیست لقمه هر مرغکی انجیر نیست
(همان ۱/۷۰)

بعد از این گر شرح گویم ابله‌یست زانکه شرح این و رای آگهیست
وربگویم عقلها را بر کنند ورنویسم بس قلمها بشکنند
(همان ۲/۳۴۴)

سرّ دیگر هست کو گوشِ دگر
طوطی کو مستعد آن شکر
طوطیان خاص را قندیست ژرف
طوطیان عام از آن خور بسته طرف
کی چشد درویش صورت زآن زکات
معنیست آن نه فعولن فاعلات
از خر عیسی دریغش نیست قند
لیک خرامد به خلقت که پسند
قند خر را گر طرب انگیختی
پیش او قنطار شکر ریختی ...

(همان، ۲۸۰-۲۷۹/۶)

نتیجه:

چنانکه به اجمال بدان اشاره رفت عواملی به صورت‌های گوناگون بر اندیشه مولانا اثر گذاشته و وی را تحت جذبه‌های عارفانه قرار داده دست است که به صورت کمی و کیفی بر سبک سخن در مثنوی تأثیر مهم و به سزایی داشته است.

منابع و مأخذ:

- ۱- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، ۱۳۶۱، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران.
- ۲- مولوی جلال‌الدین، مثنوی معنوی، ۱۳۶۶، چاپ نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ پنجم، تهران.